

بسم الله الرحمن الرحيم غوال

برای بنوالت
فی ساری غنی

خود امینی
تفضل مقلد جانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب صرف و صرف معمل الحقیقی

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۸۴) از کتب اهدائی : کرم زاده



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۱۸

کودک حارثه



حرفان نرفغان
نقشاند : النوع البلیع حروف نرفب

بسم الله الرحمن الرحيم

الذي خلق الليل والنهار وعلى جبريل نواله و

سورة وسلام على محمد وآله العادلين في المحمدي

شيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن

باني سقاية الابرار وجعل الجنة مثواه مائة عامل

طيرة ومعينة فالديفظة منها على ضربين سماعية و

سنية فالسماعية منها احدى وتسعون عملا واليقية

منها سبعة عمال والمخونة منها عددان وتنوع سماعية

بثلاثة عشرة نوعا النوع الاول حروف بحر الاسم

سبعة عشر حرفا باو واو كاف لام داو فد منهذ

رب حاشا من عذابي عن غلاصتي الى النوع

ثاني حروف تنصب الاسم وترفع الجنب وهي ستة

ان وان وكان ولكن ولعل النوع الثالث

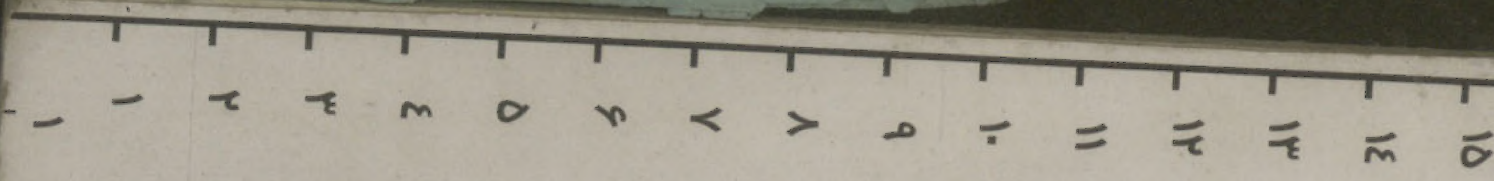
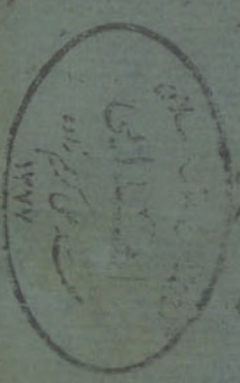
حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الجنب وهما ما ولاء

ان فيثان النوع الرابع حروف تنصب

نواله
نبي سائر لغزها

نحو امفي لور
فضل شاد جانب فضل

حرف



بسم الله الرحمن الرحيم

الذي خلق الليل والنهار وعلیٰ هرمل نواله و

سنة ١٢٠٠ هـ

شيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن

ما في نسخة الشراة و جعل الخطه متواها ما في نسخة

طبعة ومعدّنة فالدقيقة منها على ضربين سامية و

سنة فالتعاينة منى احدى وتسعون عاما والبقية

منها سبعه كامل والمختومه منها عددان وتتمتع به

بسم الله الرحمن الرحيم

سوغته حرفیہ بادتا و کاف لام و او و نون

عبدالله بن محمد بن علي بن ابي طالب

۱۰۸ و تترضا اسم در رفع الحنة و هی

النوع الثامن

[illegible]

الشيء الذي هو الحروف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

A circular library stamp from the National Library of the Islamic Republic of Iran. The text inside the stamp is in Persian and includes the name of the library, its establishment year (1357), and the name of the library director.

الحق في الدين

خجایی هر چه در صفاست سقزل فعل اند
 عمل فعل خبری نعل نطرب نعل کور بد
 فیدوی بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد
 سه ضعه است نصر و شرف و مزید فیدوی
 بسیار است چنانکه باید و فعل رباعی مجرد در ایک
 باب است در حرج که بودرن فعل است و مزید
 فیدوی اندک است فصل هر چه در فعل که
 در حروف اصول و بی حرف علیه و هجره و
 تضعیف نباشد امری و سام خوانند چون
 رجد و نصر و هر چه در بی غوه باشد امر
 مهموز خوانند چون امر و امر و هر چه در
 بی تضعیف بی و بی و در حروف بی اصل
 از یک خبری باشد امر مضاعف خوانند
 چون مک و مک و هر چه در بی حرف علیه
 باشد ران و است و یا و الف که منقلب با
 شدن از و یا از امل معتدل خوانند پس اگر
 حرف عله بجای نایب بود مقل الفاء مثال

کیند
 کیند
 کیند

کیند
 کیند
 کیند

کیند
 کیند
 کیند

کیند
 کیند
 کیند

کیند چون و مک و مک و مک و مک و مک و مک
 ی عین بود و مقل العین و چون خوانند چون
 قول و قال و کوبای لام بود و مقل لام و ناقص
 خوانند چون سرقی و سرقی و کور و مقل و حرف
 عله بود و الفیف خوانند پس اگر لام حرف عله
 باشد و الفیف مفروق خوانند چون و ثابت و قی
 و اکو عین و لام حرف عله بود و الفیف مقرون خوان
 ند چون یکی و کولی پس مجموع اسم و افعال
 بر هفت نوع بود صحیح است مثلاً است مضی
 عف نفیف ناقص مهموز چون صحیح مثلاً چون
 ناقص مضاعف نفیف مهموز و اخوا ایها که از
 این کتاب روشن شود بعون الله تعالی فصل
 دانستند که فعل ثلاثی مجرد سه ضعه است و فعل
 و فعل و فعل و این هر سه فعل ماضی است که در کتاب
 میکند بوز مان کن شد و هر یکی را مستقبل
 که دلالت میکنند بر زمان آید و مستقبل
 سه ضعه است نصر و نصر و فعل خبری در خبر
 خبری و فعل خبری مع میسر و مستقبل فعل خبری
 ایچو چون علم یوم و یوم چون عقب و عقب

را باشد واکوس و سون و دل را استقبال را بود
فصل الف در ضمیر علامت تثنیه
 مذکور ضمیر ناعلاست و در ضمیر علامت جمع
 مذکور ضمیر ناعلاست و تادیر ضمیر علامت
 علامت تانیث ناعلاست و ضمیر تانیث و الف در
 ضمیر ناعلاست تثنیه است و ضمیر ناعلاست
 تانیث و فون در ضمیر علامت جمع مکتب و ضمیر
 ناعلاست و تادیر مفتوحه در ضمیر واحد ناعلاست
 طب ماکوف ناعلاست و تانیث مکتوبه در ضمیر
 ضمیر واحد ناعلاست مکتب و ناعلاست و تادیر
 ضمیر تانگاه علامت و ضمیر تثنیه مذکور خطاب و ناعلاست
 علامت و تادیر ضمیر مکتب خطاب و ضمیر ناعلاست
 میباشند و تادیر ضمیر مکتب خطاب ناعلاست
 است و تادیر مکتوبه در ضمیر ضمیر واحد مکتب است
 و ضوا و ضوا مکتب و ناعلاست و تادیر ضمیر مکتب با
 ضوا است ضوا مذکور مکتب و ضوا تثنیه و ضوا
 جمع و ناعلاست ناعلاست و ضوا و ضوا و ضوا
 ضوا باشد چون ضوا و ضوا و ضوا و ضوا
 بی که ضوا باشد چون ضوا و ضوا و ضوا و ضوا

تو عزیز

تو عزیز ضوا ای بی و یا در ضوا و ضوا
 علامت غلبه و حرف استقبال و الف در ضمیر
 علامت تثنیه مکتب و ضمیر ناعلاست و فون در ضمیر
 عوض جمع است که در واحد است و یا در ضمیر تثنیه
 علامت غلبه و حرف استقبال و ضوا و ضوا و ضوا
 مکتب و ناعلاست و فون عوض جمع که در واحد و فون
 است و این ضوا که هست از برای مکتب و ضوا و تادیر
 در ضمیر و ضمیران علامت علامت مکتب و حرف
 استقبال است و الف علامت تثنیه مکتب و ضمیر
 ناعلاست و فون و فون و فون عوض جمع است که
 در واحد بوده است و یا در ضمیر علامت غلبه
 و حرف استقبال و فون ضمیر مکتب است و ضوا
 ناعلاست و تادیر ضمیر علامت خطاب و حرف
 استقبال و در و فون مکتب است و یا در
 علامت است و تادیر ضمیران علامت خطاب و حرف
 استقبال و الف علامت تثنیه مکتب و ضمیر ناعلاست
 است و فون عوض جمع که در واحد بوده است و یا
 و تادیر ضمیران علامت خطاب است و حرف استقبال
 و یا در ضمیر علامت جمع مکتب و ناعلاست و فون
 عوض جمع که در واحد بوده است و تادیر ضمیران
 علامت خطاب و حرف استقبال و یا در ضمیر و ضوا
 مکتب و ناعلاست و فون عوض جمع که در واحد بوده است

وہ جس طرح کہ اس مقبول راہ پر اس وقت

نعم انظر الوصل وسيدان وجل يوصل الى الانوار محمد ابا

فلا يغفل وضع يضع لا يضع هوذا سيء الملك هوذا سيء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه الله في هذه الأمة
مبعوثاً رحمةً وبركةً للعالمين
أما بعد
فإن هذا الموضوع الذي نحن بصدده
هو من الموضوعات المهمة
والتي لا بد من الإلمام بها
لأنها تتعلق بديننا الحنيفي
وآدم عليه السلام
وآله الطيبين الطاهرين
عليهم السلام
وخاصةً الإمام علي بن أبي طالب
عليه السلام
الذي هو من الأئمة المعصومين
الذين هم المرادون بالعبادة
والإمامة
والولاية
والخلافة
والنص

عمره و سمر الاثني عشر سنة و كان من اهل بيتنا و كان له اخوة

قال تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعم الله اليكم التي لا تحصى

تبریک و محبت از قلب کرشنا لال شد و بعد از آن حال آقا خانواد

خداوند قادر و ماهر است که هر چه خواهد کرد می‌تواند آنرا بآفریند.

برای آنکه عین انفعالی که لایست انزائات و لغوات شد با مانیان

ناظر مشعل بقول: بقولان بقولت بقول بقولان ثقلان ثقلان ثقلان

تقولون نقولون تقولون تقولون تقولون تقولون تقولون تقولون

الاول: من هو المالك؟
الثاني: ما هو الشيء؟

[illegible]

خود ختمه بشارت قبول بود بر ما بنویسد و غواور و دانا باشد

ما كذبنا ما كنا مستاكبرين

چهار نایبند و چهار سید که برای قتل آن نقیضه می‌روند

اما الحاشیہ پر لایہ: بعد از بیست سال گذشت و او الفناء جانم شد

[illegible]

التحليلات الاقتصادية: عند القيام بالتحليل الاقتصادي فإننا نلاحظ أن

014

[illegible]

اسانها و زمين ها از مکالمات آن مشغول
طايفان از طواف خانه مقصود باز ماندند بر و بران
نمود و فطرت جمع شدند گفتند سيد از جهت
پرو و کار جديت خايف بنويس که برخلاف که تو
نویس بنویس کسی برخالف که تو خط المیس بنویس
از جهت حق مایس نباشد ای منافق که تو
ای شخص کفر و این فقره سبب آن بیا روی گفت ای
مسلمانان و الهام گرفته ام و بیا تمام خطیب کو گفت
از خودی خبر باشم مرا تقریر کو ای و الله ان عاد و قریض
بین و در مرتبه فلاح بنویس خط از سر کلام
حکایت داریم و از کلام مقدمه شروع شود بر خجست
در سخت از هدیه ابوالقاسم شغل سار باغ ناله
کو به سرا فرزند و چند متکلامی از مقام دیگر
لایم با وجود نیکبایا و محراب حق نیک بجای آوردم

از جهت حق مایس نباشد ای منافق که تو
ای شخص کفر و این فقره سبب آن بیا روی گفت ای
مسلمانان و الهام گرفته ام و بیا تمام خطیب کو گفت
از خودی خبر باشم مرا تقریر کو ای و الله ان عاد و قریض
بین و در مرتبه فلاح بنویس خط از سر کلام
حکایت داریم و از کلام مقدمه شروع شود بر خجست
در سخت از هدیه ابوالقاسم شغل سار باغ ناله
کو به سرا فرزند و چند متکلامی از مقام دیگر
لایم با وجود نیکبایا و محراب حق نیک بجای آوردم

چون مرا از بیجا بود که در آن وقت و خود ساختن پس و در میان
و من میسر و در آن بیجا بودی بود که بخت و مقدر باید آن
بند بودم و راه چاره میسر بودم روزی که آنجا را با صاحب بند
مرفیع شهادت رسانیدند خطای اولم این بود که افسران
فدای او کشیدم و هم سایر شهدا من من خدایت دیگرم آشکارا شد
که چون قیامت شد بر تیغ بزد ^{در رخت و قصه من مطلق اعنا}
کشتم گریختن بکین کاهی بخت کشتم پس اینقدر صبر کردم که ظلمت شب
عالم را فرا گرفت بقتلگاه شهیدان رفتم بیایای دیدم از خون چو
نان رنگین و گلشنی مشاهده کردم از دست باغبان اجل کل این
خزان روان گشته چه چمن ها بگلشنی چند خفته در هر آب جو
سیر و خرمایی چند من ز غفلت شده بخود خرم گفت بگو
سیر صحرائی قیامت کن و خرمای چند امیلمانان من
گناه ترا از فرعون و هامان مطلب آن سالی موسی این
عملان در میان کشتم کان میگردیدم تا بنزد جسد پاره پا
الحقوت رسیدم فوجت که مکتوب با علی و جبهه و هو
جنت بل را پس پس افتم آن شهید مظلوم در بر زو افتا
و ای بیکری بودی سر و ملک حفظ نمودم آن بیجا بود
و آن بند که من پابند او بودم و گریه بسیار بر روی
و این ساجده میله و در خون غلطید و بارها بر آن و نید و گریه و خواران

پس دست بی حریفی در آن کردم و گریه ها را کشیدم
تا که گریه باقی ماند چون یزدی گریه کشیدم
از هر جهت حق طبع بریدم شرم اندر حق معصیت کردم
یگونی حرم حیا نکردم بدو هم من بی نامه دینی
سوی بند بیجا آمد آن غنچه دوزخ حایر آمد
آن بند بگفت گرفت محکم قدرت چه بنا هم آن دست
بودم چه بلام بند پالت جستم بی کار دست نیست
زان بارید هر چه شکسته از خوف تنویر تاب کردم
فخرم افران جناب کردم کوشیدم تیغ کین کشیدم
تا دست یمنی او بریدم چون کشتم دست راست محرم
بار دست چپ آن شهید ^{مظلوم} آن بند بگفت گرفت ناچار
من شرم نکردم و یکبار آن تیغ شکسته بر کفتم
بیدار گریه بر سر کفتم زان تیغ سم بقربت چند
دست چپ او جدا شد از دستم پس بوی بند شد راست
هر یاد ز غم من فرزند بر خوات ^{در آن} هر یاد ناله خیمه سبک
و زردیل شکم چه ناله کوراب

بسم الله الرحمن الرحيم

ناگاه بر آه زاری چند آمد بزین عمارت چند
در آن صحرای کربان ایشان کوی که از میان ایشان
میگفت که آه زاری عیسی ای کشته نشسته لب حسین
آهت مدد بزدید کردند بی جرم ترا شهید کردند
گو اکبر تا ز پرور تو عباس شهید شد برادر تو
کو قاسم موی خاکسار کو جعفر مسلم فکارت
پس آن جمال مرد و دگر بدین از هراس بیم خود را
در میان کشته گان بنگان گودم ناگاه دیدم ستر مرد
و بگریه و لبه مو بر رخسار پاره پاره مظلوم کرد
چنین میگفتند شود فدای تو جگر فدای شهید محی
چو شکایت امت نمیکنی این پی زیارت نفوس تو بر
قی عیادت نابینا و مادر برادر تو ناگاه آن ملک
لطیف چال چال از روی خاند حرکت کرد و بر میان
برقی وی قرار گرفت و نشست و عرض کرد لبیک یا جد
لبیک یا امام لبیک یا امام لبیک یا اخ المصطفی یا الله
یا حده بکدم من بان شکایت امت نام که از جور حقا کار
ایضای چها دیدم بخدا قسم که کشتن مرغان ما را

در آن صحرای کربان ایشان کوی که از میان ایشان

چو شکایت امت نمیکنی این پی زیارت نفوس تو بر

و پنج کوه که در آن اطفال مارا و اسیر کرد و در آن عمارت
ماج بودند اموال مارا ای جگر من حسین که در آن صحرای
پرور شد و ادیت در کوی ملک بنویدی که پیشانی در دقتی
بجلا سالار من با اکبر حمیدان رفت هزاره حیف بنویدی
یکم بدین راه دی که رفت با اکبرم بقربان کا بناده
حربیم قطاره میگردند که لوجان صرا پاره پاره میگردند
بنویدی در وقت که آب بجبهت می افروزند طلب کردم خون
اب تیر بجبهت شیر خوارم زدند پس پیچید و فاطمه و حوا
خون آن جناب رخساره پاره پاره کردند و فاطمه ای بدین
قایم عرش را بگیریم و در د خور و اسما کتم پس
الجناب و فرمودند که این هم بلبله با تو می رسد بنویدی دستهای
ترا از بدن جدا نمود عرض کرد ساربان من عذیری می
آن منافق که بمن کینه پنهانی داشت نه عین یاری حرب من
مظلوم نکرد بلکه از آمدن کوفه پشیمانی داشت بود از همه خدام
من بهتر از این دعوی بنده کی لا فیه می داشت پس با حق
باین مر آمد بعد از گفتن که فرمودند جدا دست مرا افکند و صورت مرا
و لاله لاله مرا بختی نماید و در آنجا بانه رسید
الجناب در حق

الجناب در حق

بسیار خوشدین بود و در وقت شهادت
آفرین بود و تحت نبشته نظر کن اعتبار امت بی اعتباری
بوده عابدین بایکدی بدل و همسان شد طریق میوه های
شویه بسیار داری بین سر حد حرم شد سینه از بی
میتاد شکار این بیابان را تا ساکن شکار بین رفت و رفت
شود تا قیامت و آن مظلومان بر خیمه کار کردید حلقه تیر
کار بین تر افتاد خلقت کرده اند ای جوهری اما
یقین اختیار کویدی اختیار بین و شسته پیا
بام حرم و بال نبته کان زنجیر ظلم و ستم ما یوسان بهیای
اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان اهل عراق چون
سرمای مظلوم شهیدی کوبد ابا سیوان الی رسول داخل
مجلس این زیاد بی بیاد نمودند آن ملعون از دوا بد از روز
بجهت ترشای اسیران الی محمد بن ابی سمرطه حجاب سید
الشهدا را میان این انس بطبقی گذارده بنزد آن نطفه حرام
و آن ملعون بد توان میوه د گفت املا بر کاتبی فضا
و نه هیا آئی قتل سیدی المحبب قتل خیر العباد
اما و ابا و خیر هم از بنسوان النسا یعنی بگویند

را از طلا و فقه که بقتل آوردیم پادشاه عظم الشان
بجیب و نصب از هم کس شریف تر این زیاد را شست و
گفت ای مرد و ده گاه میدانستی چنین است چنانچه
پس حکم کرد و او را کودن زدند و او را بیکه روان
نمودند آن شی چوبی در دست داشت اشک و بلب
و دهن و ابروی آنجناب چو داد با چوب آن
سنگ و ما بر مردم نشان چوایش انگشت شهادت
ما توان آوردن گفت با مختار مجلسی نورانی
سرش باید از جسم امای باتن پیغوی مثل
وی رعنا پس را در نزد امانات این چه
دندان چه لب آن کوهر این آب حیات کود اظهاری
فرج بسیار گفت ای مرد مان شکو له شد قصاص
کشکان نهروان نزد این ارقم دران مجلس بود از
صحابه رسول خدا گویان شد و گفت ای پیر جهان و این
چوب از این لب و دهن بر دار که بخند قسم مکن بدین

جده شمس رسول خدا بود پس با او از بلند و پید شریع
کرد بگویند این زیاد گفت ای دشمن خدا اگر بپرسی که خدا
بجای تو داده است اگر زاین بود که پیوسته و خرافت ترا سر
احمال تو مشرب مرگ میباشانیدم پس زید کو این از مجلس
پس و نه رفت و برایشان لغت کرد بدشت هار نو باوه
پدیم برای خاطر زنی که زنا کشید مرگ ال فاطمه
می دو تن کجوان رسید بدشت هار نه ای قوم بی حیا
بدین جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود پیغمبر
خدا کشید دی بدیده انصاف و نیکو دای قوا
که از برای که در کو بلا کو کشید اما چون اسیر
ال محمد و امیر مجلسیان کا فو کردید ند علیا جناب
نریب سلام نکود و رکوشه نشست کنوان پیر وار
دوران خاتون را احاطه کردند این زیاد گفت
ای زن بلند بالا که بود که با سلام نکود گفت که ای خاتون
امین و علیا جناب نریب خاتون ظاهر چیست
ان مرد و در گفت ای خاتون حسین دیدی چگونه شد

خدا ی جلیل کرد دیدی چگونه الی علی را ذلیل کرد
میگاشت تخم فتنه افت برادریت میگو و ارعای
خلف افت برادریت آخر سزای خویش تو از روزگار
افت دیدی که حق چگونه بر تو قرار یافت چون
بود مقصد از هم کون مکان یزید چو ک بود در
زمانه امام زمان یزید زین فتنه کاران شد خو
شدل هزار شکو کردید حق مسلط باطل هزار شکو
گفت ای دختر امیر عرب دیدی چگونه خدا دروغ شمار
افتش نمود بر در تو خواست قصبه خن فتنه یزید را
نماید خدا او را رسوا نمود زین خاتون گفت ای
پسر مر جنان وقت خدای اکبر ای داشت بدین و آتش مل
دروغ نیکو بیک مکوفاسق گفت ای ظاهر حسین دیدی
خدا چگونه با برادر یاقی طایفه تو و سینه های بیخروج ما را
شفا داد نریب گفت ای پسر زیاد ما ندیدیم که نیکو
ایشان که به عادت فیض کو دیدند اگر تو حسین شفا
سینه نمت و ای بدو

پس آن ملعون امر بقتل زینب نمود و این حریت در
 آن مجلس بود گفت ای امیر مبرزان حکم سوخته و
 مانع برادر و پسر دیده اعتماد نتوان کرد و ران حیی
 متوجه امام مجاهد شد و دید رخساره کوکبی افند
 و بال بکری افکشته لایع چون هلال ماهی
 از تاثیر ظلمت منخف افشایی ز پرایی منکشف
 عرشه مقدری ماوله از زندک شهر یاری در
 بساط بندگی پاوشاهی از خجالت سر نیز غل
 بگردن چون غل مان اسیر پای تاسر چو لاله در
 داس شعله آهش یکی اشکش هزار دید عینی را
 گرفتار یهود بر چهار چرخ آهش رفته دور
 دید قبی پای بند صد آلم کشفتی طوفانی در پای
 غم دید یقین جهان پر شور و کوه جزیره
 یوسفی منظر او در طیش جز در دایره و
 ماند مشت استخوان پوستی

بر غل بر کورنش کورنده دین چون بجانش
 حب شاه دین حین این زیاده پرسید که
 این جوان ضعیف محیف کیست و نام ناهج او
 چیست گفتند حین را نور عین و نام کرام او
 علی ابن الحی است آن ولد الو زاکت شنیدم
 که در کوبد علی ابن الحسین را خدا گشت بهما
 کوبد و مودای سپهر مر جانده برادر یاری دانستم علی
 نام که او را ظالمان کوفه و شام نظم و ستم کشند
 این زیاده گفت بلکه او را خدا گشت آن بهما ربیب
 و امیر خسته حکم فرمود ای دشمن خانه وای
 پیغمبر جابه همه کن را خدا قبض می نماید
 در هنگام خراب و زمان وفات بر پاشو
 چه روز جزا کیو دایر حشر الی چه در محاکم
 مکه کور کار حشر ناصو شهید چند که اکنون
 مقابل است

در این شب که ۱۹۱۱ هجری قمری است
 خدای سناخت کین شهید را که قاتل است
 خدای نمود بر تو چه پلنی بخشیم احوال قاتل
 علی اکبر واروم از مکالمات فرزند شهید
 آنش خشم آن ولد از نا مشتعل گردید و گفت
 ای فرزند صبیح تو خوش جوابات میدانی که
 در حضور من زبان بعتاب و خطاب کشائی بخدا
 نعم ترا شدت مرگ و پشیمانی و خود را از رحمت
 زبان بنی هاشم میروانم آشای سوي عجله
 خدیش چای پدری که این یتیم پدر مرده را
 چشم روی زبان راه بود و بر خاک بر نشاند
 نه ساعه بعد مرگ شدتی با و بخشان چه
 دیدن لب و خسته کن طریقی عناد گرفت با
 روی زین العباد را جلاد ناتش در خود

در این شب که ۱۹۱۱ هجری قمری است
 خدای سناخت کین شهید را که قاتل است
 خدای نمود بر تو چه پلنی بخشیم
 علی اکبر واروم
 آنش خشم آن ولد از نا مشتعل گردید و گفت
 ای فرزند صبیح تو خوش جوابات میدانی که
 در حضور من زبان بعتاب و خطاب کشائی بخدا
 نعم ترا شدت مرگ و پشیمانی و خود را از رحمت
 زبان بنی هاشم میروانم
 خدیش چای پدری که این یتیم پدر مرده را
 چشم روی زبان راه بود و بر خاک بر نشاند
 نه ساعه بعد مرگ شدتی با و بخشان چه
 دیدن لب و خسته کن طریقی عناد گرفت با
 روی زین العباد را جلاد

چه سپید انداخت در دسته راضی
 زین العباد گفت بدست بگویم گفت به این باب
 بی بنیاد که ای زوجه تو بنیاد است بیاد
 حضور را که سی دست بر میداری حضور را
 نکودیده زخون خواری حضرت متین الشا
 جدین فرمود ای محمد تخت توین مرا باین مر جانده
 واکلا پس مرد باین زیاد کرد و فرمود ای ولد
 از نام از کشتن مقوساتی نه بخدا سوگند که
 امر کشته پروای ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا
 بخوارم شهید کشته ماید سعادت ماست
 مرا قتل مژگان که قتل عادت ماست پس
 آن مرد و آنزل و ابداً مرا از ایشان گردانید و
 گفت مرا اندست نه نای این قوم خلاص کنید

پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که
پهلوی مسجد بود محبوس کردند و قوم را
داد که سرهای شهدا را بر نیوه ها کنند و در
پاها سرهای کوفه بگردانند تا این امر تمام کند
در غافله خانه خود نشسته بودم دیدم که
سرهای شهدا پیدا شدند و در جلوان سر
سرمبارک فروزند فاطمه را دیدم که سوخته کف
تا تلوت میزدند با و از بلند تا این آیه
که اُمِّ حَبِیْبَتِ اَنْ اَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا
مِنْ اٰیَاتِنَا مَجْجَانٍ دیدم که یان شد و عرض کرد ای
پسر رسول خدا پدر و مادر مرا فدای تو باد
فضیله توان حکایت اصحاب کف عجیب ترا
پس در میان ای آن سرهای آواز داد که
بجای رفت که اهل کوفه شنیدند که

رَأْسِ ابْنِ بَلْبَلٍ خُتِبَ وَوَصِيَّةٌ لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى
فَنَاءٍ يَفْعُ يَعْنِي مِثْلَ مِثْلٍ وَخُتِبَ مُحَمَّدٌ وَنَبِيٌّ
اَوْ مِثْلُهَا اَنْ وَصِيَّةٌ كَرْدَنَ الْمُسْلِمُونَ
بِمَنْظَرٍ وَنَسَمِعَ لَامَارِعَ مِنْهُمْ وَلَا تَبَوُّعَ وَ
مُسْلِمَانِ اَوْ اَعْلَمِيْنِهَا وَ مَبْنُونِ وَ كَسِيْ
رِي نَمِیْكَند و دل آهید و دینی آید پس اهل بیت
رسول خدا چند روز در آن جنس خانه پست
بودند و بغیر از کتیران کسی بدیدن ایشان
نی آمدن تا یاری بنیاد فتح نامها به بلاد فرستاد
از آن جمله نامه بوالی مدینه نوشت باین مضمون
که غلطید بخون پیکرهایان حسین اماران با
محل جلوان حسین بودند بجهانیان خود
آورد و شد از جهانیان جان حسین مروی

که چون فتح نامه این را یاد ما در صد بخت رسد بالایی
 منبر خاندند و شمشیر منشا نه هاری بی هاشم
 بلند شد که کوشی نشیند بود پیش این را یاد
 نامه میزد پلید نوشت که ایتهای الایه بالا
 مصطفی علی که توانم بیان کردیم پس در باب
 ایشان آنچه نمودی چنان کردم مبارک
 باد این فتح و نصر با بر بوسفیان که قطع
 التسلل الی احمد ما پیر و جوان کردم حسین اول
 چله شب بر ما جهان کو تیره کرد آخر جهان
 ما تنگ بروی چون دل نماند بیا که کردم فزونه
 اندر ده سوارا اما لشکر ما کشت لبیک آخر تنش
 ما چاک چاک از خون تیغ سنان کردم ندادم
 قطره آب بوی تا بال بر نشند شهیدان تیغ

با حق نیستیم بلکه این قوم در قیامت نخواهند بود
 از خدا ننگه نرود که زنده و حوض غورند که بار سوز
 از جانب این در حدیثی که این پیچاه نصر بقول ما میایم
 داره تا بهوید که از غور هاری کشی پس در باب
 سوزم تمام شدند آن ملعون مستحق کربد چون نوبت من
 رسید فریاد کردم که الایه الان یا رسول الله پس در باب
 یونانی او را مصلحت دادیم که خدا او را بیاورد و با وجود این چگونگی
 مایه من باشم گفت که گوید بیان بخش حمایت ندادم آن گویم
 حق جوی مید غایت بر آنکه ختم بر سلیم الفات نداده که
 چندی بر سل بر نجات نداده پس در باب
 آنرا از نو خدا ویت این شهیدان شوب گوید چون لشکر خود
 محصور و اندک بود شد مر و داری آهن بسیار بود و شمشیر و سواره
 حمله انلا عیان را اصلاح میشود بعد از شهادت آنحضرت کوه
 شبی در خواب دیدم که قیامت تمام کرده است و آفتاب در نهایت
 حرارت بر سر مردم تابید ناگاه سوار بر کوهی که صومعه اش بر حد
 کمال بود در غایت شجاعت گذشت اینها و شهدا و صدایان
 در قیامت او گذاشتند و از عقب سوار بر ویکور و نهایت

و معلوم است و ملائکه بسیار در کتاب انجساب میوزنند
شاید چه بزرگوار شایع در پیش و پس از آنکه سپاهی و جم
نزد حضرت و اقتدارش جویای این کتاب را از ایشان کورید
سواران و نوز چتر و عیش و طوره حور نسبت به پیران
شکستنی تیغ و در زمانه بدستش آن بزرگوار با آن
اقتدار چون بخدا و بیایا در سید فقیه کور ملائکه را
که بگوید این ملعون را آن مدت در کورید چنانکه یکی از روی ما
گرفت و کشید و ملائکه بدستش رستم انداختند و سیدم که
ای ملک ترا بجز خدا نمیکند سیدم که این شخص که بود گفت
حیدر کور کتم آنرا اول گذاشت که بود گفت احمد فخر پر سیدم
سبب گرفتاری من چیست گفت ای ملعون حار و زهرین مثل این
جاعت است چوین نظر کوردم این سید را دیدم بالنگر او که
در نهانچه های آسمان بستم و آتش از دهان و گوشها
الشان شعله میکشد باین هلیت من و ایشان را بصحرا
را ساینده اند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود ای علی
چه کوری عوف کور ندای تو شوم احدی از قاتلان تو ندانند و صاحب
باشد

باقی نگذاشته مگر اینکه خداوند انشا را جمع کوردم پس انجساب کور شد چنانکه
جیب خدا و پیغمبر و ملائکه بگوید و آمدند در آن حال این
سعد و جمعی از جدیشان را در حضور او کورید جیب خدا و
ای را خدایا من از ظلمت جهنم و ای دشمنان خدا و رسول
نهاد هر یک با فرما ندید شهادت غریب من چکورید یکی گفت
در آن محراب آل نبی خستم یکی گفت بروی شاه بن ابی
رمان بستم یکی گفت بروی سید امیر با چکورید کوردم یکی
گفت سرش را تشنه از پیکر جدا کوردم یکی گفت جیبش را
روشن ساختم چوین شب یکی گفت جیبش را از لیسش اضم کردم
یکی گفت تن باکش مخاک صوفه طیار کوردم یکی گفت سرش را از
نیست نعل سنان کوردم یکی گفت از نرم سیلی بوی من و خدایا
نشر یکی گفت بفرات بودم اسباب را از انوشا پس
مقتدر این من که عیدی قاتل علی اکبر و حکم این طفیل قاتل
عباس و عمر این سعد از وی قاتل فاسق و شرور ولد الزنا
قاتل سید الشهداء را در حضور آوردند و جیب خدا فرمود

ای ملعونان شما هر یک با دلاری بسکس مظلوم من بگوید
کفتی که از دو کلاه سیرم من منقذ کافر شوم اعدایم
بر من لشکر شوم اگر خلف جانی مظلوم سزاوارت بود لا
سفاه چون برکت درخت ریخت بر خاک لبم زدم
بدشمنان دین کرد ز راهی که ملائک آفرین کرد آن جسم
لطیف را سواران کردند نشان بر آران بسو رحم
بر آن جرات نکردم شرم از شرافش جان نکردم خاکم بسرا
من ستم که شمشیر زدم بفرق اکبر کفتی بفقان حکیم بد
نخت چوبه من در گری گجاست دلشخت سقایی سیاه و تیشنه
کامان چون مشک بدوش خیمه گریان زرب و قلیب سیاه
انجید ثانی عله دار از کشته چه ریخت بپشته بر خاک تحسین
کردند بوزنی افلاک اما کفر از تیغ خنجر افتاد در دست
او تا پیکر از جسد من خدای شناسی بی دست بخانه
طیبت عباسی پس بفرمان و صدایان و ملائکه هفت
آسمان و مکالمات آن پدید یابان بنوعی خرویش بر آویخت

در غلغله و زلزله در عالم امکان پدید جیبیت کرد گیت
در فتنه شدیدی در صورتی بفرمانه بر بینید که امت
مفایده های من بنو با و های کلدانی من بگوید پس
شوم بر غرابین سعادتی زری گوید و شوم ز خوشی و
و صورتی شد منار خلا و سوار شما با دلاری معصوم
مظلوم من بگوید سخن آفرین کشید شیون کفتی آن
هم سنگ دل تمام من قاسم چه بر من بپوشای شید
لباس کدخدایی هو چند ز فرقه خلافت جعی کردند
پایمالش بپوشانده هم من کنده کارم من قاتلان بر کوارم
ز بر سر کفت شهر کافی ایوای نهضتی بپایم
با الله من در سیاه رفت حجت زده ام ز روی احمد
چون لاله را غدار ز هر طرف فزودند بر کوار ز هر
چشمه اش به او زد بهاران فشتن چه گمان ز قتل یا
آمد سوی قوم بی حیل یکشور زبان بی نصیحت
و صورتی که ای منافق پند اندیشه کنید از خداوند

آیا بود خدا پرستی تا رحم کند برودستی در چشم شما
اگر چه خاتم فرزند رسول تاجدارم مما یوسر چه شد
معموم کانکس ای بغیر آخر الزمان ای
پدر و مادر امتان بخداوند عالمیان سوگند و بیاختار
صبارت فوهم که فرزند دلشدن تو چنین قدرت و شجاعت
حسنیت بخورم در آن عووضه مکان نه یار از ده هزار
دلایر شکر شکار اطعمه شمشیر بدار نمود اما حکم بر سر
یار رسول الله انکثرت در درخیم بسیار و اندر چه دست
از دینکاران از طلبید بار برایش آید برای عتوت
خون را بر من کجی نذر آتش دادند نیا سزا جانش اندم
چون بچشم حد چاک افتادند در و الحاح بر خاک من رحم
بخا داد نمودم شرفی نه عیال او نکردم لب الثمن نفس
بخون کشیدم خاک بر سرش بریدم ان کلمات استغفر
او و دلداران او از بها و جلیب خدا بر آمد پس دست بر کمر
گرفت ای کشید و فرمود و ابناء و اقواله و اصیانه

تداو کرد بر نفوس و بدین غیر آن شکر کا فریاد و غیر
نشد بسوی بکس المصیر کشیدند بهر و بخار
پیش بردند انجباب و فروراید شمنان خدا کشیدند
اولاد ما خدا و و بخار عوض کردند یار رسول الله ما
در میدان کار آمدن را بنوریم و دست بخوبی نکشوریم هم
صفت فرور همین لبی که در میان ایشان بودید
و بر سیاهی شکر افروزدید پس حکم کور که ایشان را بوی
چشم چشم کشیدند خدا را از خطایب از خواب بیدار
شد دید که نیم بد نشو خشکید و به همین حال باقی
نور تاد بغیر بر السهی در صفتی معذب گردید الافنه
علی اعداء الحسین منقول است که بعد از آنی که حکم
کشته برید و از آنانی بعد از شهادت مرسلین نه اهل
ظلم نمی گزیند استن بر سر او را برید و او رفت و در
شکر اراده کوچ نمودند و ستارگان اما فیل مطلع شدند
هر کسی بجهت باز حق است از انچه میدید که از جمله مشاگرد
جناب امیر المومنان بود طلوع در عرض نیم روز نقد سرخ

این کتاب از علی عسکری علیه السلام

روزی جناب امیر المؤمنین با جمعی چند در کوچه مدینه
 میگذشتند با جمعی چند که نگاه چشم انتخاب بر سر نوافل تمام
 اعضای انتخاب مرتضی کردند و بپشت او ایستادند و شروع نمودند
 کردند بعد از آن که به سجده پدیدند ایستادند و سب کوبه شام بود فرمودند
 یکی از این سه نفر مرگده این مرده عبیدی قاتل علی اکبر است برادر مختار طوم
 آمد در وقتی علی اکبر از بسیاری زخم مرگبار و بر رویا با نام این
 عالم بدین با شش و هشت عقیق است او میرفت تا به بیای سرشته
 ششم خود را چنان فرود آمد که پیشانی او را شکافت که نگاه
 پدر او آمد چون آنرا ملا حظ نمود ای خدا بضمیمه پدر من نکند
 میرسد دل دیگری کتبت فرمودند آن دیگری حرمت این کار قاتل
 علی اصغر حضرت مختار طوم آمد در وقت که جناب میل افشاده قتل
 علی اصغر را بر روی دست گرفت آمد تا میان میدان فرمودند که بر نعم
 شام که کشته کارم بخورید بعد از آنکه بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
 بپایان به نگاه رساند این عالم عوف را بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
 پس بدین سیم کتبت فرمودند نشان این انسان است حدیث است که در وقت
 که فرزندم حیو در زمین که بدلا بروی زمین افتد مختار طوم در وقت
 که از بسیاری چون که از اجنباب بر فتنه بود که هر یکی که میکشند و
 سر بر میداشت که نگاه از عقب آمد نوره بر لبها انحضرت که برود در
 افتاد در حصاره مبارکه بخون خود در تلکین روید که آه احدیت
 گود و فرمود خدا این مرصافه خیر الود قایم عز ترا بکیم هر که بر من
 در زیارت کرده او را شفاعت میکنم

هزار لشکر از جبهه روستا بیرون آمدن را چون
 و چون لشکر بنزد یک جبهه رسیدند از نمودن مکه
 که لشکر بنزد یک جبهه بنزد نمایند بنزد یک آبراهی
 تا پیش لشکر اسلام بقدر چهل هزار و لکنی طم فندار
 هزار تقرب این زیارت شد که روستا حین از آن
 دارند که عیال حین با سر فرزند فاطمه را باز ستاند
 که روز در بنزد یک جبهه بودند طم ایشان کردند
 و در میگردند تمام شد چون دور ایشان را میفرموده کرده
 او را یک برادر داشت سبب و بسیار او را دوست داشت
 دل او از برای حین بدید آمد و خواست نزد آن برادر
 خود که ای برادر امید دارم که من را بجلای و من در
 دل خود را از این قوم بکسر میت گفت برادر پیش رفتی
 مکن بکل و تا ایشانرا حد که خواهم نوزید در بکند و
 نضر ببار و او انکار نمود که من تعلق بسیار نبودم
 و دیگر برادری که هم سوای تو ندارم عجب گفت ای برادر اما
 من عزیزترم در نزد تو یا عباس در نزد حین آیا جان من
 عزیزتر است یا عباس آیا قهری یا حین صد هزار گاه
 فدای حین باد و دست برادر او رسید و روان شد آنها لکنی
 زور او را شدند آن عبید و او چهل نفران قوم داشت

و روئی که خداوند عالم سوره مبارکه را بر او نازل فرمود
چون جناب پدید آمدن سوره بشارت از برای او
نمود و حضرت را در گرفت احوال و نشان و خواست
سید بیرون آمدن بنعل علیا جناب امام تاسع مؤمنان
چون پدید آمدن خاندان بیرون نمایند اینها که مانی بخندمت بفرمود
دید حضرت در پیرگاه قاضی الحاحات نشسته و دعا میخواند
بوقت میکند اینها که مانی در خدمت آن جناب نشست
ظلم را صلا زدند امام حی و امام حوال بخندمت خاند و فر
با یک چنین صوره آن خدا نازل شد در باب است انجناب
برهنه و فرمود یا علی تو هم سر خود را برهنه کن و سرور با فاطمه
و فرمود یا فاطمه تو هم موی خود را بر نشان نما یا علی تو هم سر خود را برهنه کن
چون نوبت یا ماحی رسید ناگاه از جانب خدا جبرئیل را بخندمت
حضرت فرستاد یا حبیب الله بجزین مگو سر خود را برهنه کن که اگر کسی
سر خود را برهنه کند مجموع ملک بفرمان نیاید او را
اگر کسی که خد و ند عالم میخواهد سر خود را برهنه کند یا علی فاطمه
در کجا بودند در وقت که حسین را بفرمودند انداختند اول مرتبه بر سر او
را از سر او برداشتن نشان ابن النبی چنان بود که کف او را بر سر او
زدند که صورت مبارک او بخالد و لشکرها و ای دران چنین را بر سر او انداختند
بلندینه طبع کرد و فرمود یا علی یا فاطمه در کجا سید فاطمه را بر سر او انداختند
عین خود را بر سر او انداختند فاطمه را بر سر او انداختند در بیابان
تهدید از آنجا است که اجل نند یک شد قتل همیاست
گیا بود پدید و قی سر جایی را در نزد یزید نهاده بودند

و روایت میکنند که لورانی که فرزند فاطمه را شهید کردند
کتاب در آسمان بخون شد و تار و پودر آن را در کف او انداختند
کارت بود آن اسباب بودند متوجه شد عیال حیدر یک تنگوشه که یوان
دین خود را بختی که کتف ظلمت را بر سر او انداختند و فاطمه را در کف او
بیرون نمایند انگاه اهل مدینه پیغام بجناب امیر دادند و با عید شاد که کتف ظلمت را بر سر او
چون پدید آمدن خاندان بیرون نمایند اینها که مانی بخندمت بفرمود
دید حضرت در پیرگاه قاضی الحاحات نشسته و دعا میخواند
بوقت میکند اینها که مانی در خدمت آن جناب نشست
ظلم را صلا زدند امام حی و امام حوال بخندمت خاند و فر
با یک چنین صوره آن خدا نازل شد در باب است انجناب
برهنه و فرمود یا علی تو هم سر خود را برهنه کن و سرور با فاطمه
و فرمود یا فاطمه تو هم موی خود را بر نشان نما یا علی تو هم سر خود را برهنه کن
چون نوبت یا ماحی رسید ناگاه از جانب خدا جبرئیل را بخندمت
حضرت فرستاد یا حبیب الله بجزین مگو سر خود را برهنه کن که اگر کسی
سر خود را برهنه کند مجموع ملک بفرمان نیاید او را
اگر کسی که خد و ند عالم میخواهد سر خود را برهنه کند یا علی فاطمه
در کجا بودند در وقت که حسین را بفرمودند انداختند اول مرتبه بر سر او
را از سر او برداشتن نشان ابن النبی چنان بود که کف او را بر سر او
زدند که صورت مبارک او بخالد و لشکرها و ای دران چنین را بر سر او انداختند
بلندینه طبع کرد و فرمود یا علی یا فاطمه در کجا سید فاطمه را بر سر او انداختند
عین خود را بر سر او انداختند فاطمه را بر سر او انداختند در بیابان
تهدید از آنجا است که اجل نند یک شد قتل همیاست
گیا بود پدید و قی سر جایی را در نزد یزید نهاده بودند

[illegible]